

جبهه ملی گذشته از درافتادن با رزم آرا به علت مخالفت سرسختانه اش با ملی کردن نفت، با حامی بزرگ رزم آرا یعنی امریکا نیز درگیر شد و صرفاً به خاطر حمایت از رزم آرا، مقالات تندی علیه امریکا در جرائد جبهه ملی (مانند شاهد و باختر امروز و غیره) منتشر می شد. دکتر بقائی نیز - به خلاف گفته کیانوری - در این زمان درگیری هایی علیه امریکا داشت. اما رزم آرا علی رغم در باغ سبزی که در ابتدا به امریکا نشان می داد، جهت ارضای تمایلات مشترک شوروی و انگلیس، هیچ یک از خواسته های امریکا را برآورده نساخت، روش دوستانه ای با شوروی در پیش گرفت و به حزب توده میدان وسیعی برای فعالیت و خرابکاری علیه جبهه ملی داد و در جهت حفظ منافع انگلستان، محکم پشت قرارداد الحاقی ایستاد. لذا امریکا نسبت به رویه اولیه خود درباره رزم آرا به تجدیدنظر جدی پرداخت و از او روی گردانید.

همانطور که در مرحله اول سیاست امریکا نسبت به رزم آرا جبهه ملی سخت با آن کشور درافتاده بود، برگشت امریکا از آن سیاست نیز تا حدودی موجب تغییر رویه جبهه ملی گردید. ولی در ادامه سیاست مرحله اول، جبهه ملی تا بدانجا پیش رفته بود که از حضور در جشن سالگرد استقلال ایالات متحده که در سفارت آن کشور در تهران برگزار گردید، خودداری کرد و کار اختلاف نمایندگان جبهه ملی و امریکا بالا گرفت. از زمانی که امریکا دست رزم آرا را خواند و از پشتیبانی او منصرف شد، جبهه ملی برای درک چگونگی سیاست امریکا نسبت به اوضاع جدید ایران، از روش خصمانه علیه این کشور دست برداشت. بنابراین پس از یک دوره اختلاف بین جبهه ملی و امریکا، سیاست ملایمت و همکاری جایگزین گردید. منظور جبهه ملی از همکاری اخیر این بود که امریکا بطور نهائی حمایت خود را از رزم آرا، به عنوان دشمن درجه یک ملی کردن نفت، قطع کند. زیرا رزم آرا علاوه بر دشمنی با ملی کردن نفت، مورد پشتیبانی تام و تمام و مشترک شوروی و انگلیس و حزب توده بود که می توانست ضربه های جبران ناپذیری بر منافع ملی ایرانیان وارد کند. هدف جبهه ملی باز شدن چشمان امریکا بود. بنابراین برای القای این نظریات و درک سیاست جدید امریکا، یک کمیته سیاسی تشکیل شد و تماس هایی بین بعضی از اعضای جبهه ملی با امثال دیشر و ویلز و دکتر گرنی اعضای

سفارت امریکا برقرار گردید. باید سیاستمدار و سیاست‌شناس بود و به نکات ظریف تاریخی پی برد، نه اینکه به دلیل بعضی تعصبات رایج بین قشرهایی از جوانان، این باریک‌اندیشی‌ها را بطور کلی نفی کرد. اصل، دل به سوی ملت داشتن است و نمونه‌های زیادی از این سیاست‌شناسی نازک را در حول و حوش انقلاب هم دیدیم. این به هیچ‌وجه معنا و مفهوم وابستگی را ندارد؛ چه در آن زمان و چه این زمان. کما از آن پس نیز هرگاه سیاست امریکا با منافع حقه ایرانیان تعارض پیدا کرد، همانطور که شایسته ملیت ایرانی است، بدون تزلزل به مخالفت جدی با امریکا برخاست.

۱۹۹- تاکتیک مبارزات ملی

تماس‌های کمیته سیاسی، وسیله احمد ملکی بسیار بزرگتر از آنچه واقع شده بود از روی غرض ورزی و با شاخ و برگ اضافی نوشته شده و انتقامجویی و اغراق‌گویی از خلال سطور تاریخچه آشکار است. ما به یکی از تناقضات و یکی از دروغ‌های کتاب احمد ملکی در مبحث ۲۰۱ اشاره خواهیم کرد که صرفاً با قصد برجسب‌زدن به اشخاص نوشته و کیانوری به سادگی آنها را باور کرده و به عنوان یک سند دست اول تحویل خوانندگانش داده است.

احمد ملکی برای خود شیرینی نزد زاهدی و دیگر رجال کودتا این‌گونه روابط را دلیل بر وابستگی و عامل بودن کل جبهه ملی به امریکا و انمود کرده است. در حالی که:

اولاً- در هر میدان نبردی (سیاسی، اجتماعی یا نظامی و غیره) جزو تاکتیک و استراتژی‌های مرسوم است که در جبهه خصم نفوذ کنند و به تحبیب جناح‌های قوی‌تر پردازند تا بخش‌های ضعیف‌تر را حذف نمایند و یا بالعکس دوستی او را با دوستان زیاده‌تر و شکاف دشمن را با دشمنان مشترک عمیق‌تر سازند، و در مجموع با پیش‌زمینه‌ای کاملاً دقیق دست حریف را بخوانند. بعضی نمایندگان جبهه ملی با مقاصدی که برشمردیم به اعضای سفارت امریکا نزدیک شدند و به کمک حسن بیگانه‌ستیزی امواج مردم در دوری از رزم آرا و شکاف در جبهه انگلیس و امریکا بر سر قرارداد الحاقی، تلنگرهایی هرچند ناپیگیر به امریکا زدند.

ثانیاً - به علت تبلیغات مسموم مخالفان (عمدتاً رزم آرا و حزب توده و ...) سفارت امریکا در تهران جبهه ملی را طرفدار شوروی می پنداشت. سرچشمه این توهمات از آنجا بود که در جناح چپ جبهه ملی بعضاً در بخشی از نهادهای شوروی در ایران رابطه کاری داشتند، یا از مجرای غیر از حزب توده، مستقیماً با سفارت شوروی در ارتباط بودند و یا در سازمان های پوششی آن حزب مقام های والایی احراز کرده بودند. به این دلائل سفارت امریکا کلیت جبهه ملی را ذی علاقه به شوروی تصور می کرد؛ تصویری که سازگاری چندانی با واقعیت ها نداشت. شاید به خاطر آنکه همین جناح از جبهه ملی مورد توجه و عنایت حزب توده قرار داشت، حزب توده و بخصوص کیانوری تجلیل فراوانی از افراد این جناح کرده اند که در بخش های آینده خواهیم دید. علت اینکه جناح چپ جبهه ملی احتمالاً تا حدودی از طرف حزب توده وسوسه شدند، یکی ظاهر ادعاهای آن و قضاوت نسبت به اساسنامه و مرامنامه و شعارهای حزب توده بود. دیگر، آشنایی با بعضی از رهبران حزب توده بود که مجموعه رهبری و مسیر فکری آن را با خصوصیات فردی این دوستان مقایسه می کردند. دیگری عدم آشنایی کافی آنها با تاکتیک های شوروی و حزب توده بود. به ویژه آنان استالینیسم را تا حد زیادی یا اصلاً نمی شناختند. اینها تصور می کردند ایدئولوژی مارکسیسم راهگشای شوروی و حزب توده است، مارکسیسم هم یک ایدئولوژی است در میان بقیه، با تمام محسنات و عیوب خاص خود. ملتئون چون آزاداندیش بودند به تمام این مکاتب احترام می گذاشتند و در عین حال عقائد خاص خود را داشتند. اما از اینکه این ایدئولوژی در عمل چگونه اجرا می شود و عملاً منجر به ایجاد طبقه جدیدی از تکنوکرات های مرفه شده است و استالین چه بلایی بر سر مارکسیسم و حتی لنینیسم آورده و آنها را چطور به دلخواه شخصی مقلوب ساخته، اطلاع عمیقی نداشتند. در عوض گروه خلیل ملکی که به این تاکتیک های انحرافی آشنا بود، مورد عنایت جناح مزبور نبود. باید یکی دو نسل می گذشت تا یکی بعد از دیگری اعتراف کنند که درباره خلیل ملکی «اشتباه» می کرده اند. خلیل ملکی می گفت آزادی، از قبیل آزادی احزاب و آزادی انتخاب ایدئولوژی در یک جامعه

آزاد، از اهم واجبات است، «واجب چون هوا برای استنشاق»^۱ ولی آزادی برای خرابکاری، توطئه و فدا کردن تمام منافع و مصالح ملی به سود یک کشور خارجی (تحت انترناسیونالیسم پرولتریائی) گناهی است که حکومت مرتکب می‌شود و مردم ما را نخواهند بخشید... البته این دلسوزی‌ها بین آن جناح چپ خریدار نداشت و حزب توده را سخت برمی‌افروخت.

ثالثاً - در شرائطی که جبهه ملی می‌رفت تا به سیاست خصمانه خود علیه امریکا خاتمه دهد، سفارت امریکا نسبت به جبهه ملی بدبین بود و اعتمادی نداشت که این گروه واقعاً مجذوب شوروی و حزب توده نیست تا جایی که خود احمد ملکی الزاماً اعتراف کرد که امریکائی‌ها جبهه ملی را «به مناسبت وجود بعضی افراد، متمایل به شوروی می‌دانستند. در نتیجه کمیسیون سیاسی مأمور شد تماس با عمال سیاسی گرفته، به هر دو طرف ثابت کند که جبهه ملی، ملی است»^۲ و به هیچ قدرت بیگانه‌ای متکی نیست. این تحلیل‌های کلاسیک مارکسیست‌هاست که هر جریان غیرکمونیستی را سازشکار معرفی می‌کنند.

۲۰۰- هر ملاقاتی با بیگانه سازش نیست

کیانوری روی یک موضوع دیگر تکیه می‌کند و از اینکه به حساب خود نقطه ضعف کلانی از خلیل ملکی به دست آورده و عاقبت او را به دام انداخته بسیار شادمان می‌گردد. او دست‌کم سه بار، از جمله در صفحه ۲۳۹ تکرار می‌کند که خلیل ملکی با امریکائی‌ها ملاقات و مذاکره کرده است. سندی که کیانوری در این باره ارائه می‌دهد، تا آنجا که نقل کرده، عین نوشته جلال آل احمد است، ولی همه نوشته او نیست. جلال در کتاب روشنفکران می‌گوید:

و ثوقی مدعی است که همو | خلیل ملکی | با امریکائی‌ها ملاقات کرده؛
و حال آنکه من می‌دانم که خود او مترجم آن ملاقات‌ها بوده که من هم یکی

۱- حدود ۴۰ سال بعد گوریانچف گفت «ما به آزادی چون هوا برای استنشاق نیاز داریم».

۲- تاریخچه واقعی جبهه ملی، ص ۱۸.

دو بار در آنها شرکت داشته‌ام. آخر اگر سیاست‌های ما این حرف‌ها نباشد پس چیست؟ یارو... حق داشته که بداند آنهایی که فردا احتمالاً به قدرت خواهند رسید... چه کسانی اند؛ و نکند همان توده‌های سابق باشند که پوست انداخته‌اند و کلک تازه‌ای سوار کرده‌اند. و تازه همه این حرف‌ها فکر نمی‌کنی شباهت فراوان دارد به ونگ و ونگی که شغال‌ها دنبال آن شیر می‌کردند؟ ملکی هرچه باشد همسر این حضرات... نیست.^۱

در قضاوت شتابزده و یکطرفه کیانوری و عبارات منقول جلال چند نکته را باید یادآوری کرد:

۱- آری، خلیل ملکی چندبار با امریکائی‌ها ملاقات و مذاکره کرده است. این‌گونه دیدارها، عین سیاست‌شناسی و واقعگرایی اجتماعی است. در ماه‌های انقلاب رهبران انقلابی ایران نیز ملاقات‌هایی با امریکایی‌ها داشته‌اند؛ بدون اینکه از این دیدارها عیب‌جویی شود یا ما اصولاً آن را نقطه‌ضعفی بدانیم. بلکه این از نقاط قوت آنها بود که بدانند حرف و حرکت بعدی نماینده طرف اصلی مخاصمه چیست.

۲- کیانوری تا آنجا نوشته آل احمد را نقل می‌کند که مقصود واقعی جلال مکتوم نگاه داشته شود. او جملات آخر جلال، یعنی مقایسه «شیره» و «ونگ و ونگ شغال‌ها» را که از نظر جلال، خنجی و وثوقی می‌باشند نقل نکرده و همچنین واژه «یارو» را سانسور کرده است. منظور جلال این بود که بهانه‌جویی (کینه‌جویی؟) امثال دکتر خنجی و ناصر و وثوقی در مورد خلیل ملکی بی‌ربط است.

۳- اگر قرار باشد هر ملاقاتی از سوی طرف ایرانی به مسائل دربوزگی و دست‌نشانده‌گی و جاسوسی و غیره مربوط شود (عین روابط رهبری حزب توده با سفارت شوروی) و به «سازش» بینجامد، کلیه ملاقات‌هایی که جنبه دوستی و خویشی ندارند، باید بیهوده تلقی گردند. در سراسر جهان هیچ دیداری نباید صورت بگیرد و اصولاً روابط دیپلماتیک همه کشورها بی‌معناست و تنها ثمرش بودجه سنگینی است که

۱- روشنفکران، چاپ رواق، ص ۳۹۶، تمام نقطه‌چین‌ها از خود آل احمد است.

برگرده مردم آن کشورها تحمیل می شود.

۴- اگر ملاقات ملکی با امریکائی‌ها یک راز سر به مهر بود چگونه آل احمد در پاسخ به نامه یک دانشجوی ایرانی مقیم آلمان (اصغر شیرازی) آن را فاش کرده و بعد هم در فصلی از کتاب روشنفکران که به منظور تجلیل از ملکی فراهم کرده بود، وارد نموده است؟ و اگر اساساً راز مکشوفه توسط کیانوری مایه هتک حیثیت بود چرا آل احمد حاضر شد خودش را نیز شریک این آبروریزی نشان دهد؟! او می توانست به راحتی دور شرکت خود در آن جلسات را قلم بگیرد.

۵- کیانوری بدخواهانه و از روی نهایت سوء نیت، این ملاقات‌ها را به حساب جدایی ملکی از نهضت ملی و مصدق، و سرکشیدن او به قدرت سیاسی که باید جانشین دولت ملی شود می گذارد و پس از نقل بخش‌هایی از نوشته‌های آل احمد، غیب‌گویانه می نویسد «حرف این آقایان املکی، آل احمد و وثوقی با امریکائی‌ها این بوده که ما بهتر از دیگران می توانیم به شما خدمت نماییم؛ ولی خوب آنها آدم‌های مطمئن‌تری داشتند و تشخیص شان این بود که زاهدی بهتر می تواند خدمت کند و بدین ترتیب پس از ۲۸ مرداد دکانشان تعطیل شد!» در همین راستا گفته است ملکی و یاران او «قبل از ۲۸ مرداد از مصدق بریدند و به طرف کودتاچیان رفتند»^۱ دیگر کیانوری به خود زحمت نمی دهد بگوید آخر کسی که از مصدق می برد و در فضای شدیداً امریکائی و ضد مصدقی بعد از کودتا به طرف امریکائی‌ها می رود (اگر هم به فرض، صلاحیت پست سیاسی نداشته باشد) چرا باید دکانش تعطیل شود، سهل است که به زندان و هزار بدبختی دیگر بیفتد؟! کیانوری در اینجا درست هم‌رأی دکتر شاپور بختیار می شود و تا حد نظریات کین توزانه بختیار سقوط می کند و نسبت به خلیل ملکی «که به دنبال کودتای ۲۸ مرداد دار و ندارش را از دست داده بود و به خاطر پایبندی شدیدش به آرمان‌های ناسیونالیستی» یعنی ملی و وطن خواهانه بار دیگر گرفتار بلایای مختلف شده بود^۲ مرتکب بی انصافی خشن و سخیفی می گردد.

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۳۸.

۲- ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ص ۳۷۳.

مطلب دیگری که بدطینتی و عین حال بی اطلاعی کیانوری را می‌رساند، بدیلی است که از خلیل ملکی به جانشینی سرلشکر زاهدی می‌تراشد. عبارات او این معنا را هم می‌دهد که اگر امریکائی‌ها زاهدی را نداشتند، گروه ملکی را به سگاننداری حکومت دست‌نشانده در مقابل دکتر مصدق می‌گماردند!!

۶ - حقیقت را از دکتر پرویز مزینی بشنویم. دکتر مزینی روزی در جمعی که نگارنده هم حضور داشتم به نقل قول جالبی از ملکی پرداخت که ملکی قبل از حوادث ۳۰ تیر در یکی از حوزه‌های حزبی در حزب زحمتکشان بیان داشته بود. به خواهش نگارنده، مزینی عین آن مطالب را روی کاغذ آورد. حسب قسمتی از یادداشت مفصل دکتر مزینی، ملکی گفته بود:

کسانی از گفتگو با خارجی‌ها می‌ترسند که به خود اطمینان ندارند. رفتن به سفارتخانه بیگانگان برای کسانی که شهره به بیگانه‌پرستی هستند مسلماً این نتیجه را به بار می‌آورد که بی‌اراده تسلیم خواست‌های آنان گردند و گرنه اشخاص صاحب رأی و اراده با بیگانگان (حتی آنها که سوء نیتشان مسلم است) مذاکره می‌کنند و به سود مقاصد ارزشمند جامعه خود از آن بهره‌برداری می‌کنند. بنابراین از مذاکره با بیگانگان، حتی رفتن به سفارتخانه آنها نباید ترسید بلکه زیر سلطه آنها رفتن خطرناک و مضر به حال کشور می‌باشد... برای رسیدن به آزادی باید به آگاهی رسید.^۱

۲۰۱- تناقض و دروغ

در تاریخچه جبهه ملی به مواردی از تناقضگویی و دروغ‌بافی برمی‌خوریم که محض نمونه یکی دو مورد را ذکر می‌کنیم:

الف - احمد ملکی در شرح جلسات بعضی افراد جبهه ملی با اعضای سفارت امریکا، یک جا می‌گوید آقای «دیشر» زبان فرانسه نمی‌دانست، و بلافاصله در صفحه

۱- یادداشت دکتر پرویز مزینی، مورخ ۲ دیماه ۱۳۷۳.

بعد می‌گوید آقای دیشر زبان فرانسه را خوب می‌دانست. عین جملات احمد ملکی به این شرح است: «شب اول آقای ویلز... و آقای دیشر وابسته مطبوعاتی آن سفارت بر حسب دعوت آقای فاطمی حضور پیدا کردند... و چون در عمل به مناسبت عدم آشنائی آقایان مزبور با زبان‌های فرانسه و فارسی اشکالاتی پیشامد نمود، قرار شد برای جلسه بعد از آقای دکتر گرنی آتاشه فرهنگی سفارت امریکا که به زبان فارسی آشنائی کامل دارند نیز دعوت»^۱ شود. سپس اضافه می‌کند در جلسه بعد که منزل آقای ویلز برگزار شد خانم ویلز و آقای گرنی کار ترجمه را تسهیل نمودند «و همچنین آقای دیشر چون اصلاً از اروپائیان قسمت شرقی و ایشان هم خوب فرانسه می‌دانست بیشتر موجبات پیشرفت صحبت گردید»^۲ مگر اینکه دو نفر با نام خانوادگی دیشر وجود می‌داشته‌اند که در این صورت باید نام کوچک هر دو نفر را ذکر می‌کرد.

کیانوری که تمام این جملات را به تفصیل نقل کرده متوجه این نکته نشده و فقط به فکر خوار و خفیف کردن بقائی و ملکی و چند تن دیگر بوده است. بعلاوه دکتر بقائی و دکتر فاطمی به خوبی با زبان فرانسه آشنا بودند.

ب - یعنی دکتر بقائی آنقدر بیچگانه فکر می‌کرد که فرضاً با وجود واقعیت، در مقابل چند نفر غریبه از استخدام «پهلوانان روین تن و جوانانی با پول و زور عضلات آنها... در مصاف با چاقو و چوب و سنگ» صحبت کند؟ با عقل سلیم سازگار نیست. اینها را مسلماً احمد ملکی از نتایجی که کار دکتر بقائی بعداً به بار آورد نوشته است، نه اینکه واقعاً بقائی چنین حرف‌هایی را عیناً زده باشد.

ج - کیانوری قسمت‌های زیر را عمداً به قصد تخفیف مخالفان از تاریخچه جبهه ملی انتخاب کرده و بازگو می‌کند: احمد ملکی می‌نویسد «همین ایام بود که فکر تأسیس حزب زحمتکشان ایران بنا بر پیشنهاد خلیل ملکی تبریزی توجه بقائی را جلب کرد و از توجه امریکائی‌ها نیز به لزوم... استخدام چوبدار و چاقوکش گردیدند»^۳ آن ایام، کدام

۱- تاریخچه جبهه ملی، ص ۱۰۴، تأکیدها بر متن افزوده شده است.

۲- همان، ص ۱۰۵، تأکید اضافه شده است.

۳- همان، تهران چاپ دوم، شهریور ۱۳۳۲، صص ۱۰۴ تا ۱۱۱، نقل از خاطرات کیانوری، ص ۲۳۲.

ایام است؟ این ایام مصادف با نیمه سال ۱۳۲۹ می باشد. قبلاً گفتیم که کیانوری تاریخ تأسیس حزب زحمتکشان را تماماً به حدود ۸ ماه عقب تر می کشد تا به تاریخ گفتگوهای استخدا چاقوکش از طرف بقائی و فکر تأسیس حزب زحمتکشان از ناحیه خلیل ملکی برسد. یعنی تاریخ را کش می دهد تا مشمول چاقوکشی یکی و بدنام کردن دیگری واقع گردد.

«آن ایام» طبق مندرجات کتاب احمد ملکی، حداکثر می شود اواخر شهریور ۱۳۲۹. و حال آنکه تا آن تاریخ، خلیل ملکی با بقائی حتی یک دیدار نداشته و مطلقاً آشنا نبوده است، چه رسد به رفاقتی که زمینه همفکری و همکاری در تشکیل حزب زحمتکشان باشد. طبق شرحی که خود کیانوری از روشنفکران آل احمد نقل کرده، تازه در «اواسط ۱۳۲۹» سید میرصادقی به جلال پیشنهاد کرد که «بیا و برای شاهد کارکن» اواسط سال ۱۳۲۹ یعنی تقریباً اواخر شهریور و اوائل مهر ۱۳۲۹ به بعد، مدتی آل احمد برای شاهد بی جیره و مواجب کار می کند و «ماه اول کارکردم خبری از مزد نشد. و ماه دوم نیزه و باز خبری نشد» یعنی دست کم دو ماه برای شاهد بی مزد قلم زده است. مطابق همین شرح که عیناً مورد استناد کیانوری نیز قرار گرفته، آل احمد پس این مدت کار بی جیره و مواجب تازه به سراغ خلیل ملکی می رود «که دگانی است و این جوری است و مزدش نمی رسد» و خلیل ملکی ابتدا حدود یک هفته «بی امضا مقاله می داد. و بعد یک روز مقاله اش درآمد در باب ملی کردن صنعت نفت» این مقاله خلیل ملکی که «در پیشگاه تاریخ» نام داشت، در تاریخ ۲۰ آبان ۱۳۲۹ در روزنامه آهنگ شرق (به جای شاهد) منتشر شد. از وصله پینه دقیق این تاریخ ها روشن می شود که خلیل ملکی در آبان ۱۳۲۹ با دکتر بقائی آشنا شد و در اردیبهشت ۱۳۳۰ حزب زحمتکشان را تأسیس کردند. در صورتی که جلسات بقائی با اعضای سفارت امریکا در تابستان و حداکثر تا مهر ۱۳۲۹ بوده است که خلیل ملکی را مطلقاً از نزدیک نمی شناخت.

احمد ملکی برای خراب کردن کسانی که به نحوی با جبهه ملی سر و کار داشتند دروغ هایی به هم بافته است. البته کیانوری کنکاشی در سندیت موضوع نمی کند و به راست و دروغش کاری ندارد. کافی است یک نوشته، هر قدر مغرضانه، خلیل ملکی را

دم چک گرفته باشد تا وی از آن نهایت سوء استفاده را بنماید.

۲۰۲- معترضه‌های کیانوری

کیانوری در نقل مفرضانه‌ترین جملات احمد ملکی، نوشته‌های او را چون وحی منزل پنداشته، لابه‌لای آن در بین دو قلاب، توضیحات تأییدکننده می‌دهد. این توضیحات یا برای روشن کردن منظورهای احمد ملکی است که به اندازه کافی روشن می‌باشد و یا به جهت توضیح نیات خود اوست تا مخالفان وی هرچه بیشتر بدنام شوند. به یک صفحه از خاطرات کیانوری، حاوی شرحی از تاریخچه جبهه ملی که همراه با اضافات خود کیانوری است توجه کنیم:

دکتر بقائی ثابت کرده که اصلاح امور فقط در سایه ایجاد یک حزب قوی و مترقی امکان‌پذیر است و حزب هم همه می‌دانند بدون پول محال است ... باید پول نقد به اندازه کافی در اختیار باشد تا بتواند پهلوانان روین‌تن و جوانانی را به عضویت درآورد و با پول از زور و قدرت عضلات آنها استفاده کرد و در تظاهرات چشم دشمن را ترسانده و در مصاف چاقو و چوب و سنگ آنان را از در بیرون کنند [این است حزب سیاسی آقایان!!] و [دکتر بقائی] توضیح دادند با تجربه‌ای که از عضویت در حزب دموکرات قوام‌السلطنه ... و همچنین رفاقت با جوانان تحصیلکرده و مطلعی که از حزب توده اخراج شدند [یعنی گروه خلیل ملکی] به خوبی ممکن است حزبی در ایران علم نمود ... و به اسم مبارزه با توده‌ای‌ها نقشه‌های سیاسی خود را، ولو ضد دولت‌ها باشد، عملی ساخت [این مسئله خیلی جالب است. یعنی به بهانه مبارزه با توده‌ای‌ها نقشه‌های امریکا را پیاده کنیم] ... پس از اندکی گردش ... افتخار پذیرایی را به بنده دادند [به‌به!]^۱

در صفحه بعد کیانوری می‌افزاید «به این ترتیب، در این جلسه امریکائی‌ها

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۳۱، تمام قلاب‌ها و توضیحات بین آنها از کیانوری است.

موافقت می‌کنند که پول لازم را در اختیار بگذارند تا جوانان «قوی» و «پرزور» را با چوب و چاقو تجهیز کنند»

چنانکه گفتیم، تکرار می‌کنیم که در آن زمان هنوز دکتر بقائی با «جوانان تحصیلکرده و مطلعی که از حزب توده اخراج نشده بودند و انشعاب کرده بودند، آشنا نشده بود. توضیح بین قلاب‌ها هم به شرطی که روشنگر یا تکمیل‌کننده باشد، فی‌نفسه اشکالی ندارد.

۲۰۳- مقرری چاقوکش‌ها

در صفحه ۲۳۴ کیانوری می‌گوید: ملاحظه می‌کنید که در جریان ۲۳ تیر ۱۳۳۰ «آقای بقائی و حزبش به همراه گروه خلیل ملکی با چوب و چماق و دشنه و قمه و سنگ و غیره به تظاهرات حزب توده در میدان بهارستان حمله کردند - که مورد تصدیق خودشان هم هست - و عده‌ای را کشتند و زخمی کردند، حدود ۹ ماه از همکاری خلیل ملکی با بقائی می‌گذشت. این همکاری بیش از یک سال دیگر دوام داشت ... پس از این مدت طولانی خلیل ملکی و آل احمد و بقیه دوستانشان با چاقوکش‌های بقائی آگاهانه همکاری می‌کردند و می‌دیدند که پول‌های گزاف از کجا می‌آید»

کیانوری بدون ناراحتی از عذاب وجدان دروغ می‌گوید. در ۲۳ تیر ۱۳۳۰ حتی یک توده‌ای وسیله افراد حزب زحمتکشان کشته نشد و این دروغ‌ها هرگز «مورد تصدیق خودشان هم» واقع نگردید. مصاحبه‌کننده در برابر این ادعاها می‌گوید «از کجا باید منبع مخارج بقائی را می‌فهمیدند؟» و کیانوری پاسخ می‌دهد «بالاخره باید می‌فهمیدند! بقائی که پولی نداشت که کلوپ آنها را آنگونه اداره کند، خرج چاقوکش‌های مزد بگیرد را بدهد - که طبعاً دستمزد کلان می‌گرفتند - خرج روزنامه را بدهد.»

کیانوری انواع کادرهای حرفه‌ای و حقوق‌بگیر حزبی را از روی مدل حزب توده و سایر احزاب کمونیست می‌سنجد و حزب زحمتکشان را هم مشمول همان نمونه می‌داند. کادرهای حقوق‌بگیر حزب توده شامل رهبران تمام وقت، نویسندگان، روزنامه‌نگار، مشاغل تابع امور چاپ، راننده، پیشخدمت، گاردهای محافظ (بادی‌گارد)

بزن بهادرها و بسیاری دیگر که به کار تمام وقت در حزب توده مشغول بودند، حقوق و مزایای مناسب دریافت می کردند. در حزب زحمتکشان حتی روزنامه نگاری پیدا نمی شد که به ازای هرگونه نوشته، هر قدر زیاد، یک دینار حقوق بگیرد. اینان پاداش و مزایایی هم نمی گرفتند. در مورد روزنامه هم، شاهد آن زمان مثل روزنامه های حزب توده نبود که خروارها ورق آن باد بکند. شاهد را مثل برگ زر می بردند و تک فروشی آن تکافوی خرجش را می کرد و مبالغی هم باقی می آورد. چون ایمان منشاء آن بود. افراد «حوزه چاقوکشان» بقائی نیز هیچ گونه حقوق و مزایای مادی نمی گرفتند. تازه اینها که حداکثر و به زحمت از تعداد انگشتان یک دست شاید تجاوز می کردند با سازمان منظم و کادرهای تعلیم دیده و آماده حزب توده، ویژه درگیری های خیابانی و به هم ریختن میتینگ ملیون، قابل مقایسه نبودند. آنها به ۱۰ نفر هم نمی رسیدند، اینها در کارخانه های سیلو، دخانیات، چیت سازی و هریک از مؤسسات کارگری صدها تن داشتند که چماق مخصوصشان در گوشه ای از محل کارشان پنهان بود. این عده غیر از افراد سازمان یافته در کلوپ مرکزی حزب توده بود که همیشه برای امور خطرناک حاضر می شدند و مزدبگیر بودند. مجموعه چاقوکشان حزب توده به نام گروه ضربت مشهور بود که زیر نظر برادران لنکرانی قرار داشت و تحت مدیریت یکی از رهبران حزب توده در کمیته ایالتی تهران انجام وظیفه می کرد. البته این گروه ضربت، غیر از سازمان مجهز گروه ترور این حزب بود که مخصوص آدمکشی تربیت شده، برای کارهای وحشتناک جنائی حاضر می شدند. طبق طرح تشکیلاتی حزب توده، گروه ترور از ۱۳ عضو تشکیل می شد که در هر عملیات و متناسب با آن افرادش تغییر می کردند. اصولاً مبتکر چماقداری در این مملکت، حزب توده بود و بعد حزب دموکرات قوام با تقلید از حزب توده به تشکیل گروه های چماقداری پرداخت. منتها به نسبت تشکیلات منسجم و پیشرفته حزب توده، چماقداری در آن حزب سازمان یافته تر و منظم تر نبود. کیانوری که جریان این گروه ها را در حزب توده خوب به یاد دارد نباید چاقوکشان دکتر بقائی را درست تر از آنچه واقعیت داشت بنماید.

در حزب زحمتکشان - برخلاف حزب توده - از پول و خرج چاقوکش های

مزدبگیر، آن هم با «دستمزدهای کلان» هیچ خبری نبود. فقط وقتی سر و کار آن گروه پنج تا هفت نفری به اداره پلیس می افتاد و یا افراد آن زندانی می شدند یا به نحوی (برای امور شخصی) در یکی از سازمان های اداری گرفتاری و کاری پیدا می کردند، دکتر بقائی حتی المقدور دخالت و اعمال نفوذ می کرد و به اصطلاح پارتی آنها می شد؛ که البته همیشه هم مؤثر نبود. تکرار می کنیم که از فعالیت «حوزه چاقوکشان» به هیچ وجه گروه ملکی اطلاع نداشت، حتی دوستان نزدیک خود بقائی هم غالباً بی خبر نگه داشته می شدند و «مزد کلان» چاقوکش ها فقط در حد پارتی بازی بقائی بود که گاه شخصاً به سازمان مربوط مراجعه می کرد.

از این گذشته، مگر پول هایی که از مسکو برای کیانوری می آمد (و تنها یک فقره آن برای یک مسافرت دو هفته ای، سیاحتی و تفریحی به آلمان بالغ بر ۳۰ هزار مارک پول نقد بود^۱) آیا هیچ یک از رهبران حزب توده از آن اطلاع پیدا می کردند تا خلیل ملکی هم از حساب و کتاب محرمانه بقائی، فرضاً از سفارت امریکا یا هر جای دیگر، سر در بیاورد؟ کیانوری مطمئن باشد اگر گروه خلیل ملکی متوجه می شد که بقائی پول نامشروعی دریافت کرده است، حتماً رسوایش می کرد؛ همانطور که بر سر روابط پنهانی، مجهول و احتمالی دکتر بقائی با قوام، او را سؤال پیچ کرد و همین استیضاح باعث استعفایش شد.

۲۰۴- یک گواه و یک سند تأییدکننده

گروه ملکی به حقانیت راه مبارزه خود ایمان داشت و نیازی به همکاری با چاقوکشان، یا تجسس در کار بقائی احساس نمی کرد. بهتر است همین جا دو نکته مهم را در رد ادعاهای کیانوری، همراه با یک گواهی مطمئن و یک سند معتبر (امیدوارانه برای آخرین بار) خوب روشن کنیم:

یکی اینکه دکتر منوچهر مزینی استاد برجسته معماری و شهرسازی دانشگاه

۱- ولادیمیر کوزیچکین، افسر سابق کا.گ.ب. در ایران، ترجمه اسماعیل زند و دکتر حسین ابوترابیان، نشر

تهران شهادت می‌دهد که حدود یک سال پس از تأسیس حزب زحمتکشان، عده‌ای از شاگردان دبیرستان شرف، صحبت از تشکیل گروهی شامل چند نفر «بزن بهادر» را پیش کشیدند و از منوچهر مزینی پرسیدند که اگر این گروه پابگیرد آیا او هم همکاری می‌کند؟ دکتر مزینی می‌گوید «در جوابشان گفتم: ما در حزب زحمتکشان، خلیل ملکی را داریم که نحوه مبارزه درست را از راه آموزش حزبی و بحث و انتقاد به خوبی نشان می‌دهد و ما را راهنمایی می‌کند. ما اصلاً احتیاج به این مسخره‌بازی‌ها نداریم» به راستی و درستی طرز تفکر خلیل ملکی و طرفدارانش این گونه بود.

دیگر اینکه کیانوری مودیان می‌خواهد ملکی را هم در رابطه پول گرفتن‌های فرضی دکتر بقائی قرار بدهد. او از قول این یا آن مخالف، از وصل کردن مستقیم و غیرمستقیم او به دربار، از مشارکت ملکی با بقائی در ساختن حزب و ارتباط بقائی به سفارت امریکا، از بودجه‌های «کلان» چماقداری در حزب زحمتکشان، از وابستگی به امپریالیسم، از عشق ملکی به حزب کارگر انگلستان و غیره و غیره خواسته در این بی‌آبروئی‌های مالی با آبروی ملکی بازی کند. برای اینکه خیال کیانوری و مریدان احتمالی او را راحت کنیم به انتشار یک نامه منتشر نشده از ملکی دست می‌زنیم تا نشان دهیم وقتی که در سال ۱۳۲۹ برای معالجه به اطریش رفت در اثر بی‌پولی چگونه به عسرت و استیصال گرفتار شد و ناچار برای «قرض گرفتن» پولی ناچیز، دست نیاز به بسوی اعضای جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا دراز کرد. در این مورد، خلیل ملکی به آقای قدرت نوشت:

دوست عزیزم مسعود قدرت، من تا ۳۱ ماه مه مبلغ ۵۰۰ شیلینگ قرض لازم دارم که به اضافه پول موجود در بانک بتوانم کرایه خانه و بیمارستان و مخارج جاری را پردازیم. از تهران دو مورد و از پاریس یک مورد پول خواسته‌ام که ممکن است تا آخر مه و حداکثر تا یک هفته برسد. اما خواهش می‌کنم این پول را از رفقای دیگری که می‌توانند بپردازند برای من قرض کن. زیرا به مناسباتی [یعنی: مناسبت‌هایی] که هم می‌دانم و هم نمی‌دانم، نمی‌خواهم مادر تو متوجه شود که من از تو قرض گرفته‌ام. البته

این ابدأ از لحاظ کم اراداتی به مادر و خانواده شما نیست، بعکس خاطره اولین نوروز در وین و محبت‌های مادر شما تأثیر بی اندازه مطلوب درباره اینان [کذا] بخصوص از لحاظ وجود خود تو گذارده. معذالک مایلم که این پول تا ۳۱ مه از یکی از رفقا توسط شما به اسم من قرض شود که اگر تا آن روز پول نرسیده باشد بیمارستان و کرایه خانه تأخیر نیفتد. از مهندس قندهاریان نیز که ۲۵۰۰ شیلینگ از من قرض کرد خبری نیست. اما از خانم و تهران پول حتماً و به فوریت می‌رسد. خلیل ملکی^۱

معاش و زندگی ملکی از خلال سطور این نامه به خوبی روشن است. همچنین این نامه سند معتبری برای ابطال افسانه‌بافی‌های کیانوری در مورد ملکی است. مع الوصف چند توضیح ضرور می‌باشد:

- ۱- شیلینگ اطیش در آن زمان فقط دو ریال ارزش داشته است.
- ۲- آقای دکتر مسعود قدرت اینک پزشک است و در اطیش اشتغال دارد.
- ۳- ملکی می‌توانست این تقاضا را شفاهاً نیز به عمل آورد. ولی بدون هیچ ضرورتی، شاید تعمداً به صورت کتبی در آورد تا رسید پولی را که بعداً خواهد گرفت، قبلاً داده باشد.
- ۴- ملکی هیچ کس را قبول نداشت که محضاً الله به شخص او وجهی پردازد. هم خود ملکی این‌گونه وجوه را فقط به عنوان «قرض» می‌خواست و هم طرف مکاتبه می‌دانست که غیر از وام، هیچ پولی به ملکی قابل پرداخت نیست. اگر ملکی به اصطلاح لب تر می‌کرد، از طرف اعضای همان جامعه در اروپا که تنها دانشجویان ایرانی بودند، تمام داروندارشان پیشکش می‌شد.

۵- خوشبختانه ملکی لکه ننگ‌هایی امثال کوزیچکین را هیچ وقت و در هیچ حالتی پشت سر خود نداشت تا عنداللزوم (یا حتی بدون اینکه لازم باشد) چندین برابر پول مورد توقع او را فوراً پرداخت کنند. این افتخارات راحت طلبانه و مفت به جیب

۱- فتوکپی این نامه نزد نگارنده محفوظ است.

زدن‌ها برازنده همانهاست که لابد شایستگی خدمات برجسته به ارباب را هنوز در خود حفظ کرده‌اند. از این نظر باید به شایستگی خلیل ملکی اذعان کرد.

قضیه ۳۰ تیر و رابطه بقائی با قوام را اگر تصادفاً آن روز یکی از اعضای جوان حزب نمی‌دید، شاید هیچ‌گاه کشف نمی‌شد. تازه، اینکه کشف شد حکایت از کدام «سَر مگو دارد؟»؛ هیچ کس به درستی نمی‌داند.

۲۰۵- ادامه همکاری گروه ملکی

مسئله کیانوری همچنان حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰ است که مبتکر ایجاد و لجبازی آن - علی‌رغم ممنوعیت - خود او بوده است. بنابر این هنوز از این حادثه جویی بدون بُرد و افتخار که سرلشکر بقائی به دستور مستقیم شاه بر روی توده‌های تیراندازی کرد انتقام می‌کشد و انتقام شکست خود را به حزب زحمتکشان بقائی «به همراه خلیل ملکی با چوب و چماق» مربوط می‌کند. در صفحه ۲۳۵ می‌گوید علی‌رغم چاقوکشی افراد بقائی، بیش از یک سال دیگر خلیل ملکی با او همکاری کرد. کیانوری توقع دارد خلیل ملکی بلافاصله پس از آشوب توده‌های در ۲۳ تیر ۱۳۳۰ از بقائی جدا شده باشد، و الاً ملکی و گروهش «چندان میهن پرستانه عمل نمی‌کردند!» زیرا آنها رو در روی حادثه سازی حزب توده ایستادند که به زیان نهضت وارد شده بود. و لابد چماقداران و چاقوکشان حزب توده، آن روز و تمام روزهای دیگر، بسیار میهن پرستانه رفتار می‌کردند.

کیانوری در صفحه ۲۳۴ می‌گوید پس از تیر ۱۳۳۱ نیز «خلیل ملکی و آل احمد و بقیه دوستانشان با چاقوکش‌های بقائی آگاهانه همکاری می‌کردند».

اولاً- موضوع ارتباط بقائی با قوام در فردای ۳۰ تیر روشن نگردید و تا واقعیت به گوش گروه ملکی برسد، مدتی طول کشید.

ثانیاً- بعد از آنکه جریان روشن شد، گروه ملکی و آل احمد حزب را متعلق به بقائی و ملکِ طلق او نمی‌شناختند که تشکیلات را به او واگذار کنند و بروند، بلکه سازمان حزبی را مربوط به همه می‌دانستند. تشکیلاتی که بنا شده بود، گروه ملکی

سهم بسیار زیادی در پی‌ریزی آن داشت.

ثالثاً - دکتر بهائی رسماً استعفا داده بود. بنابر این بقائی باید رها می‌کرد و می‌رفت که رفته بود نه گروه ملکی. پس از مسلم شدن ارتباط محرمانه بقائی با قوام (که موضوع و هسته اصلی این ارتباط تاکنون برای هیچ کس روشن نشده است) در جلسهٔ فعالین حزب زحمتکشان و فریاد محکومیت بقائی به صورت «اخراج» او از حزب، بقائی استعفا داد، قهر کرد و خانه‌نشین شد. چرا باید گروه ملکی که شالوده حزب را ریخته بود، تشکیلات حزبی را ترک می‌کرد؟ قضیهٔ قطع همکاری با بقائی که به دست آمده بود و این تحصیل حاصل بود. در چنین حالتی رفتن گروه ملکی نقض غرض بود، ترک سنگر مبارزه بود، میدان دادن به آنهایی بود که به نهضت خیانت کرده بودند. اگر آنها به همین سادگی حزب را ترک می‌نمودند، کیانوری حق داشت بگوید چرا نهضت را نیمه‌کاره رها کردند و رفتند. منتها وقتی مسئلهٔ زور پیش آمد، دیگر ماندن به صلاح نبود. زیرا اساساً گروه ملکی با قلدری و قلدر مآبی سرسازش نداشت و نمی‌خواست به‌طور فیزیکی درگیر شود. بنابر این رفت که فارغ از مزاحمت‌های بقائی در بست به اختیار نهضت باشد و برخلاف اعتقاد سست کیانوری، به شایستگی از عهده این کار بر آمد.

رابعاً - کیانوری همکاری گروه ملکی با بقائی را «آگاهانه» توصیف می‌کند که با وجود علم به خیانت‌های فرضی بقائی از اوان جوانی، به همکاری خود با «بقائی آدمکش» ادامه داد! این در حالی است که خود کیانوری در مقابل سئوالی مبنی بر علت دعوت از دکتر بقائی برای تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی پاسخ می‌دهد:

در آن تاریخ که ما از امثال بقائی دعوت کردیم برای جبهه متحد ضد امپریالیستی، ضد ارتجاعی برای جبهه متحد خلق یا غیره، شناختی که از بقائی یا عمل سیاسی او داشتیم، شناختی نبوده است که ما بعدها هنگامی که مناسبات او را با امپریالیسم و عمل او را در نفاق افکنی در جبهه متحد خلق بودیم و پیدا کردیم. شناختی که در آن تاریخ ما از او داشتیم، شناختی بود که او را هم جزو نیروهای ضد امپریالیستی و مترقی به حساب

می گذاشتیم و برای تشکیل جبهه از او هم دعوت کردیم.^۱

«آن تاریخ» که از بقائی برای تشکیل جبهه واحد «خلفی» دعوت می شد، سال ۱۳۳۱ بود. اینک معلوم می شود آنچه کیانوری راجع به خیانت های بقائی از آن تاریخ ضمن خاطراتش آورده، به کلی دروغ می باشد. طبق این اعتراف صریح، کیانوری در ۱۳۳۱ دکتر بقائی را مطلقاً جزو عناصر «ضد امپریالیستی و مترقی» می دانسته است، در غیر این صورت حزب توده از او دعوت نمی کرد! «بعدها» همه فهمیدند که بقائی «از اول خائن» نبود و از حدود ۳۰ تیر به بعد تغییر جهت داده بود؛ الا کیانوری.

۲۰۶- به خاطر پشتیبانی از جنبش

دکتر بقائی به چاقوکش هایش می نازید و متقابلاً آنها به قدرت بقائی متکی بودند و بدون بقائی نیرویی نداشتند، چون این گونه اشخاص که به عامل زوربستگی دارند فاقد ایمان مبارزاتی هستند. در افتادن با پنج شش نفر چاقوکش درجه دو و سه مفنگی که متکی به قدرت یک نفر بودند و به همان علت از زبان چاقو صحبت می کردند، کار بس ساده ای بود. چرا که برابر آن چند نفر، حداقل صدها جوان پرشور، سرشار از نیرو و عشق انقلابی و مخلص صدیق نهضت ملی به رهبری مصدق قرار داشتند که صمیمانه به راه حل های خلیل ملکی وفادار بودند و برای رسیدن به هدف های خود از هیچ کس واهمه نداشتند. خود جلال به شهادت آثارش و آنچه از او در هنرستان عالی موسیقی مشاهده کردیم، به تنهایی و با دست خالی حریف چند نفر از او باش بود. اما هیچ گاه دیده نشد که او از این توان خود در صحنه مبارزات جدی، استفاده کند. مسئله بر اصول بود و این اصول را ملکی با قدرت خلاق خود رهبری می کرد. کافی بود عده ای از جوانان کارگر و دانشجو بخواهند تا چاقوکشان را چون خس و خاشاک در مواجهه با سیل ایمان انقلابی برانند؛ و این در شأن آنان نبود. روشنفکران حزب برای جلوگیری از

۱- نورالدین کیانوری «تجاوز امپریالیسم امریکا به جمهوری اسلامی ایران با شکست رو به رو خواهد شد» انتشارات حزب توده ایران، جلسه پرسش و پاسخ روز ۱۲ شهریور ۱۳۵۹، چاپ اول مهر ۱۳۵۹، ص ۳۲، نقل از نقل از مسائل مبرم انقلابی در سال ۱۳۵۹، مجموعه پرسش و پاسخ سال دوم، ۲۱-۱۱

خونریزی و به خاطر امکان ادامه پستیبانی از جنبش و اعتقاد به حفظ سلامت جامعه، تنها محل حزب را ترک کردند، بدون اینکه تلنگری رد و بدل شده باشد.

بقائی را پس از قدرت‌نمایی، اوپاش باسلام و صلوات به ساختمان مرکزی حزب آوردند و گروه هواداران خلیل ملکی به کوچه بدایعی واقع در ضلع شمالی بیمه ایران (سعدی شمالی) نقل مکان کردند.

کیانوری می‌گوید گروه ملکی علی‌رغم خیانت بقائی در حزب ماند، از پول گرفتن او اطلاع داشت و در کنار چاقوکش‌های بقائی به مبارزه ادامه داد. اگر ملکی اهل این‌گونه سازش و گذشت بود چرا باید از آن همه پول و زور و قدرت چشم می‌پوشید و یا چرا باید کاری می‌کرد که به قول کیانوری اخراج گردد؟ فاصله زمانی استیضاح و محکومیت دکتر بقائی تا رفتن گروه ملکی، حدود یک ماه چند روز بود. این مدت را که بنا به دلائلی باید می‌ماندند، چرا و چطور تحمل کردند؟ همانطور که افراد این گروه با وجود علم و آگاهی نسبت به فساد رهبران حزب توده بیش از یک سال آن حزب را تحمل کردند و پس از ناامیدی مطلق از اصلاح حزب انشعاب کردند، در حزب زحمتکشان نیز به امید اصلاح آن تلاش و کوشش نمودند و وقتی بر آنها مسلم شد که دکتر بقائی علیه مبارزات ملی شمشیر را از رو بسته و جداً خواهان شکست جنبش و دکتر مصدق است، مقابله بقائی با ملت ایرانی به صورت غیر قابل تحمل در آمد. در میان ابعاد جدائی راه‌ها و علل آن، این قوی‌ترین بُعد ماجرا بود.

ضمناً کیانوری در صفحه ۲۳۴ می‌گوید «سمتگیری نیروی سوم عیناً همان سمتگیری مظفر بقائی بود...» در مبارزه با حزب توده و شوروی، آری تقریباً همان سمتگیری بود ولی در بقیه زمینه‌ها مبارزه این دو به کلی متنافر بود. سمتگیری مشترک آنها هم یک تفاوت کلی داشت: حزب نیروی سوم با قلم مبارزه می‌کرد و حزب زحمتکشان بقائی با چاقو. مگر اینکه اشتباهاً قلم و چاقو را یکی فرض کنیم!

۲۰۷- آل احمد و قضیه پس‌گردنی!

جلال آل احمد در گرامیداشت خلیل ملکی فصلی از کتاب روشنفکران را به او

اختصاص داده، با سبک خاص و نثر زیبای خود که همواره انواع طنزهای تلخ و شیرین را چاشنی آن می ساخته به شرح ماجرای جدایی از دکتر بقائی پرداخته است. جلال درباره محاکمه دکتر بقائی و استعفای او و سپس حمله چاقوکشانش می نویسد: «یکمرتبه هجومی می شود. جماعتی از چاقوکشان می ریزند توی حزب و حضرات را با پس گردنی از در حزب بیرون می کنند»^۱

واژه «پس گردنی» را آل احمد در اینجا به صورت استعاری و فقط یک بار مصرف کرده که هم در مفهوم عبارت و هم در اقدام عینی فاقد اعتبار عملی بوده، شکل سمبولیک آن کاملاً آشکار است. عملاً هیچ کس را در آن روز با پس گردنی بیرون نکردند و آل احمد برای نشان دادن حد پُرویی چاقوکشان، این اصطلاح را به کار گرفته است. موضوع به خودی خود واضح بود و شاید ما بی جهت کوشیدیم معنای آن را واضح تر کنیم. ولی کیانوری از راه کینه و بدخواهی آنقدر از این استعاره و کتک خوردن فرضی ملکی و گروه او لذت می برد که از فرط خوشحالی آن را به دروغ با چند واژه اهانت آمیز مخلوط کرده و در چهار جای دیگر همین صفحه تکرار می کند و بعد در صفحه ۲۳۸ می گوید «بقائی، دار و دسته خلیل ملکی را با پس گردنی، اردنگی و کتک بیرون کرد» آن وقت مدعی است که «خلیل ملکی خواستار اعدام بدون محاکمه» آنها بود. کیانوری، همه را به کیش خود پندارد.

در صفحه ۲۴۱ مصاحبه کننده بالاخره از کیانوری می پرسد «ویژگی جلال به نظر شما چیست؟» و کیانوری که تا به حال خیلی زیرکانه به حساب آل احمد (مانند همه انشعابی ها) رسیده و او را از ضربات خود مصون نگه نداشته است، در این جا از روی نهایت حسابگری می گوید:

جلال مانند انور خامه ای و دیگران نبود که در آثارش دیگران را به کثافت بکشاند. عقیده خودش را نوشته ... نقاط ضعفی را هم که می دانسته گفته است. به نظر من جلال آل احمد در زندگیش یک انسان باقی مانده است و با

۱- در خدمت و خیانت روشنفکران، چاپ رواق، ص ۳۶۵، تأکید اضافه شده است.

دیگران تفاوت‌هایی دارد. برعکس آنها، او برای تبرئه خودش دیگران را به لجن نمی‌کشد.

اولاً - جلال با قلم تند و تیزش، هرچند مختصر، خیلی بی‌پرده‌تر از انور خامه‌ای به افشای حزب توده پرداخته است. ثانیاً - خامه‌ای کسی را به کثافت نکشاند، بلکه واقعیت‌ها را نوشته است؛ و این خوشایند امثال کیانوری نمی‌باشد. ثالثاً - این «برای تبرئه خودش دیگران را به لجن نمی‌کشد» خاص کیانوری است که در این زمینه عدیل و بدیلی ندارد. رابعاً - انسان باقی ماندن جلال را باید از زبان - و نه قلم - سایر توده‌ای‌ها شنید که آیا با کیانوری هم عقیده‌اند و در گفتارهای حضوری و شفاهی خود نیز تقیه نمی‌کنند؟!!

۲۰۸ - سرجاسوس و شاه‌جاسوس

کیانوری در این مبحث به نتیجه‌گیری‌های غیرعادی و عجیبی می‌رسد:

اول - او در صفحه ۲۳۶ می‌نویسد:

مسلم است که بقائی یک گرداننده اصلی و یک عامل بزرگ سازمان جاسوسی امریکا بود. به عقیده من بزرگترین دلیل این است که کیم روزولت و وودهاوس در خاطراتشان از او اسم نمی‌برند. یعنی او از آن شاه‌جاسوس‌هایی است که نامش باید مخفی بماند.

این چه نوع استدلالی است؟ کسی که به منطق علمی و دیالکتیک مارکس مجهز است، برای کوبیدن مخالفان نباید فقط از سفسطه و مغالطه استفاده کند؛ مگر اینکه قصد نابودی آنها و به هر حال بُرد خود را داشته باشد. تعریف کیانوری خیلی وسیع است و اکثریت ساکنان کره ارض را شامل می‌شود. می‌گوید بهترین دلیل جاسوس بودن دکتر بقائی این است که قهرمانان خارجی کودتای ۲۸ مرداد از او اسمی نبرده‌اند. کیم روزولت و وودهاوس اسم میلیاردها نفر را نیاورده‌اند. به چه دلیل این جماعات بشری باید جاسوس امریکا باشند؟ آیا تنها به این دلیل که جاسوس شوروی نبوده‌اند؟ این نحوه استدلال فوق‌العاده مفرضانه است. زیرا هرکسی را می‌توان به هرگناهی متهم ساخت. اگر

دکتر بقائی با امریکائیان ملاقات و مذاکره بکند، سر جاسوس است و اگر جاسوسان اسم او را نیاورند، آن وقت شاه جاسوس است! اصولاً چرا باید فقط جاسوسی برای امریکا جرم باشد و جاسوسی برای شوروی و اسرار مملکتی را در اختیار آن کشور قرار دادن، جرمی نباشد؟ به نظر ما کثیف‌ترین لقمه حرام، نان جاسوسی است، چه برای امریکا باشد و چه برای شوروی و چه برای هر کشور خارجی دیگر.

دوم - باید دید کیانوری که به راحتی و مثل آب خوردن برای مخالفان سیاسی خود پرونده جاسوسی تشکیل می‌دهد، خودش در ارتباط با سازمان‌های جاسوسی و امنیتی و پلیسی شوروی چه نقشی داشت، همکاران صادق سابق او می‌گویند که نقش کیانوری در این سازمان‌ها بسیار حساس بود، یکی از رهبران حزب توده که تا همین چند سال پیش با کیانوری کار می‌کرد، راجع به اعتراف «اشتباه» او در دادن اطلاعات به شوروی می‌نویسد:

کیانوری می‌خواهد خواننده ناوارد و ساده‌اندیش را حتی در این آخر عمری بفریبد، کار او هرچه بود اشتباه نبود، او حساب شده به این خوش خدمتی تن می‌دهد... زیرا کار او واقعاً اگر اشتباه بود، می‌بایستی به همان یک‌بار محدود می‌شد. به گواهی خاطرات، این رابطه‌ها و مأموریت‌ها قبلاً وجود داشته‌اند. بعداً نیز در ایران، کیانوری یک دستگاه نسبتاً عریض و طویل جاسوسی به راه انداخت که در تاریخ حزب بی سابقه بود، وی حتی در این اعتراف به گناه نیز صادق نیست. زیرا طرف او حزب کمونیست اتحاد شوروی نبود، ژنرال دولین‌ها افسران امنیتی ارتش شوروی و کا.گ.ب. بودند.^۱

ظن نگارنده این است که علت سهولت کار کیانوری در پرونده‌سازی برای مخالفان این می‌باشد که پرونده‌های جاسوسی خودش در سایه قرار بگیرد.

سوم - مضحک‌تر از همه، نحوه قضاوت کیانوری درباره دو مظفر، با یک دلیل

۱- بابک امیر خسروی «نقدی بر خاطرات آقای کیانوری» اطلاعات ضمیمه، مورخ ۳۱ تیر ۱۳۷۲.

است که قبلاً به تفصیل بررسی کردیم.

چهارم - می گوید «بقائی هیچ‌گاه یک مبارز نبود» در حالی که به کتاب «افول یک مبارز» کراراً استناد کرده است. بقائی مبارزی بود که افول کرد. این کتاب را بقائی نوشته است، بلکه دو نفر از مخالفان او نقدی بر «وصیت‌نامه سیاسی» بقائی نوشته‌اند و کیانوری نیز این دو نفر را در صفحه ۲۳۶ کسانی می‌داند که بعد از روشن شدن خیانت‌های بقائی «نویسندگان واقع‌بین‌تر شده‌اند». حقیقت این است که دکتر مظفر بقائی قبل از اینکه به منجلاب سازش با مخالفان دولت ملی فرو غلتد و تا جایی سقوط کند که توطئه قتل افشار طوس را ترتیب بدهد، به معنای واقعی یک مبارز نترس بود و مبارزاتش به خصوص با رزم آرا به راستی اثر چشمگیری داشت. ولی افسوس که در مقطعی حساس به این همه تلاش و مبارزه خاتمه داد و به قعر بدنامی سقوط کرد.

پنجم - در صفحه ۲۳۸ می‌گوید «شنیده‌ام که [دکتر بقائی] در مسافرتی که به قصد اروپا کرده بود، محرمانه به امریکا هم سفر کرده» سفر بقائی به امریکا محرمانه نبود، کاملاً علنی بود؛ مانند همه مسافرت‌های وابستگان حزب توده که دائماً از شرق تا غرب عالم در حرکت بودند و هستند.

فصل هفتم

سرنوشت گروه خلیل و ملکی

۲۰۹- سیاست و مبارزات نیروی سوم

کیانوری در صفحه ۲۳۸ می‌گوید «سیاست کلی نیروی سوم عبارت بود از مبارزه علیه حزب توده ایران و شوروی با تمام قدرت، به امریکا حمله شدیدی نداشتند» قسمت اول این اظهارات، یعنی مبارزه علیه حزب توده و شوروی، صد در صد درست است. نیروی سوم با هر پدیده ناراست و انحرافی مبارزه می‌کرد. احزاب دیگر جبهه ملی هم در این مبارزه علیه حزب توده شرکت وسیع داشتند. اما آنها پدیده استالینیسیم را کمتر می‌شناختند و کمتر کسی وجود می‌داشت که از لحاظ نظری و عملی به اندازه گروه ملکی با فوت و فن مبارزاتی و شناخت استالینیسیم همار، کینه‌جو، خودخواه و آدمکش آشنا باشد و به زبان خود آنها فنونشان را بدل کند و در مقابل آن، وجوه مختلف منافع بومی را مطرح سازد. هر جا سخن از حمایت نهضت ملی بود که نیاز به تقویت اصولی داشت، ملکی رهبری آن جریان را می‌یافت. با هجو مبارزات اجتماعی نمی‌توان تاریخ را آلوده کرد.

در ادامه جملات قبلی گفته است «به امریکا حمله شدیدی نداشتند، به شاه هم حمله نمی‌کردند و به بقائی هم حمله نمی‌کردند» اتفاقاً لبه تیز حملات نیروی سوم

متوجه بقائی بود. بقدر استطاعت و امکان و تا حد مطلوب، حرکات ضد ملی بقائی را زیر انتقادات شدید می‌گرفت. همین که بقائی رودر روی جنبش ایستاد، حتی زمانی که معلوم شد بقائی خیال مقاومت در مقابل مصدق را دارد، خلیل ملکی مستقیماً دکتر بقائی را هدف تندترین انتقادهای قرار داد. به همین جهت بود که هیچ وقت نیروی سومی‌ها از گزند چاقوکشان بقائی در امان نبودند. نمونه آن در وقایع نهم اسفند ۱۳۳۱ اتفاق افتاد. چاقوکشان دکتر بقائی خیابان کاخ و محدوده خانه دکتر مصدق را قرق کرده بودند. نیروی سومی‌ها با اطلاع و دستور خلیل ملکی به سرکردگی جلال آل احمد بر ضد چاقوکشان و برای دفاع از نهضت ملی و رهبری آن وارد عمل شدند. آن روز حزب توده مانند تمام ایام مخاطرات ملی خواب بود و نیروی سومی‌ها بدون حمایت نیروهای انتظامی و دولتی که غافل مانده بودند، به عنوان نیروی ذخیره و مردمی جلودار به صحنه پیکار آمدند و به خاطر دفاع از خانه ۱۰۹ که مقر نخست‌وزیر و رهبر نهضت بود، مورد حمله و حشیانه چاقوکشان دکتر بقائی واقع شدند. جلال این جریان را در کتاب روشنفکران شرح داده و گفته که چطور چاقوی او باش نزدیک بود کار دستش بدهد. چاقوکشان بقائی دو سه نفر از نیروی سوم‌ها را با کارد زدند و یکی از اینها به نام حاتمی اهل مشهد که دانشجوی دانشکده ادبیات بود، به سختی مجروح شد و روی دست به بیمارستان انتقال یافت. آن روز نیروی سوم نهضت را نجات داد و توانست با نیروی جوانان با ایمان، آن قرق خطیر را بشکند.

به گواهی نشریات نیروی سوم، بقائی همواره زیر ضربات کوبنده خلیل ملکی و یاران او قرار داشت. مگر بقائی که به قول کیانوری «شاه جاسوس امریکا» و نماینده صمیمی دربار شاه بود و این چنین مورد حملات نیروی سوم قرار گرفته بود، چه می‌کرد که نفرت مبارزان نیروی سومی را علیه خود برانگیخته بود؟ بقائی از نهضت دور شد، از مصدق بُرید، به قول کیانوری به خدمت منافع امریکا درآمد و به مواضع دربار نزدیک شد. کوبیدن بقائی، یعنی زیر ضربه قرارداد شاه و امریکا. اگر شاه از نظر کیانوری مستقیماً و ظاهراً مورد حملات زیادی قرار نمی‌گرفت، یکی به این دلیل بود که مبارزه و انتقاد، غیر از فحش دادن است. حزب توده لاینقطع مبارزات قلمی خود را با فحش‌های

زشت مخلوط می نمود و خیال می کرد هرچه بیشتر کلمات ناشایست و مستهجن به کار برد و کمتر حرف حساب بزند، بیشتر مبارزه کرده و بیشتر در دل عوام الناس توده‌ای جای گرفته است. حزب توده که تجربه محمد مسعود و روزنامه مرد امروز را پشت سر داشت، اسم فحش دادن را «مبارزه» گذاشت بود؛ بدون اینکه با هدف فحش‌های ظاهراً رکیک مسعود وجه تشابهی داشته باشد. از این گذشته، دوران بلبشوی پس از جنگ بین الملل، سپری گشته بود. برنامه حزب توده هرگز با آرمان‌های وطنخواهانه مسعود مشترک نبود، فقط فحش‌های او را تقلید کرده بود. دیگر اینکه دفاع جانانه از مصدق و حمایت مقاوم و مستمر از نهضت ملی به معنای مبارزه مستقیم با دشمنان جنبش بود. دشمنان نهضت هم از کادر دربار و انگلیس و امریکا و شوروی و حزب توده و غیره خارج نبودند.

۲۱۰- واقع‌بینی‌های سیاسی

سیاست مبارزات اجتماعی در جنگیدن با چهار جبهه و با نیرویی نابرابر خلاصه نمی شود. با دشمنان هر نهضتی باید حسب‌الآهم فالاهم و میزان قدرت تخریبی آنها در جبهه‌ای هرچه محدودتر جنگید. جلوی همگی دشمنان باید ایستاد. یک استراتژی هم این است که پس از درهم شکستن مقاومت ضعیف‌ترین آنها به دیگری پرداخت. اما در آن واحد، پرداختن به همه آنها، ناشی از عدم درک صحیح کیفیت مبارزات اجتماعی است. در غیر این صورت نیروهای وفادار و خودی دچار پراکندگی و الزاماً شکست خواهند شد. تازه مگر حزب توده در مبارزه علیه شاه می توانست از حدود معینی تجاوز کند و هرچه دلش می خواهد بگوید؟ اگر تنها یکی از کلمات زشتی که برای دکتر مصدق مصرف می کردند علیه شاه به کار می بردند، دست کم تعطیل آن نشریه را به دنبال داشت. نگاه کنیم به اعلامیه‌ای که پس از شکست ۲۱ آذر ۱۳۲۵ حزب توده صادر کرد، در آنچه خلیل ملکی نظرش بود، احسان طبری چه دخل و تصرفی کرد و چطور جملات اضافی مبنی بر تعریف و تمجید از «شاهنشاه جوانبخت ایران» و حمایت از قانون اساسی را در لابه‌لای آن گنجانید؟ این عبارات اضافی و خارج از حدود مصوبه هیئت اجرائیه

موقت، کفر ملکی را در آورد و به گواهی دکتر محمدحسین تمدن، پس از انتشار اعلامیه، خلیل ملکی «از قسمت مربوط به شاه تعجب می نماید و می گوید: اینها دیگر بی جاست»^۱ متنی را که ملکی در نظر گرفته و به تصویب رسانده بود، فاقد مدهانت و کلمات ارتجاعی بود و به راستی روح ملکی از آن اضافات بی خبر بود. این دسته گلی بود که طبری به آب داده بود ولی به اسم ملکی تمام شد.

وقتی خلیل ملکی بند و بست حزب توده با قوام السلطنه را تشریح کرد و از رویارویی قوام «با جناح قدرتمند هیئت حاکمه» حرف ها داشت و گفت، مستقیماً و بی واسطه شاه را هدف قرار داده بود، سایر اصطلاحات مشابه مانند «آن جناح دیگر هیئت حاکمه» در اغلب نوشته های ملکی به چشم می خورد. آنچه دوست و دشمن در مورد ملکی متفق القولند و حتی بزرگ علوی با همه محافظه کاری خود در کتاب ۵۳ نفر، به آن اشاره ها دارد، عنصر شجاعت اوست. منتها ملکی در پهنه سیاست و اجتماع خام نبود که خود را از حیث ارتفاع ساقط گرداند و به قول جلال آل احمد زمین را زیر پای خود خالی کند. علی رغم میل دشمنانش که می خواستند ترک صحنه را به او تحمیل کنند، در طول حیات مبارزاتی خود هیچ گاه سنگر را رها نساخت.

موضوع آگهی تبریکی که به مناسبت رفع خطر از «ذات مبارک شاهانه» پس از حادثه ۱۵ بهمن از طرف انشعابی ها جعل شده و به روزنامه اطلاعات داده شده بود، چندان هم آبروریزانه نبود. مع الوصف سران انشعاب برای رفع هرگونه شائبه شاه پرستی، تا حد تهوّر خطر کردند و با علم به پیامدهای بالقوه این کار، موفق به تکذیب آن شدند. اما این آبروریزی در کارنامه حزب توده ماندگار شد که به خاطر لجن مال کردن مخالفان خود به هر نیرنگی متوسل می شوند و مثل جاعلین چک، اقدام به جعل امضای شش نفر از انشعاییون می کنند. به راستی این عمل حزب تراز نوین را جز یک حرکت «مافیائی» چه می توان نامید.

۲۱۱- از حرف تا عمل

جملات پایانی کیانوری در این صفحه (۲۳۸) با بقیه گفتار او به کلی متناقض است. او درباره ادامه سیاست نیروی سوم به این نتیجه عجیب می‌رسد: «در سیاست داخلی بطور کلی از ملی شدن نفت حمایت کردند... تا بالاخره قبل از ۲۸ مرداد از مصدق بریدند و به طرف کودتاچیان رفتند»

حمایت از ملی شدن نفت از یک طرف و به سمت و سوی کودتاچیان رفتن از طرف دیگر، دو نتیجه گیری معکوس و متضاد است. چه کسی - جز کیانوری - نمی‌داند که نام دکتر مصدق با نفت و ملی شدن عجین است؟ نیروی سوم چه سیاستی داشت که در عین حمایت از ملی شدن نفت، با رفتن به طرف کودتاچیان از مصدق برید؟ حمایت از ملی شدن نفت دقیقاً به معنای حمایت از مصدق است. کسی که به طرف کودتاچیان می‌رود و با کودتا می‌خواهد مصدق را سرنگون کند چگونه می‌تواند حامی ملی شدن نفت و مظهر آن مصدق باشد؟ فقط مخالفان مصدق موافق کودتا بودند. امکان پذیر نیست که هم موافق مصدق و ملی شدن بود و هم موافق کودتا. بعلاوه «ملکی و اکثر رهبران نیروی سوم را کودتاچیان بازداشت و تأدیب کردند» باید بسیار کینه‌توز یا جاغل یا جاهل باشند که بگویند ملکی و یارانش به کودتاچیان پیوستند.

واقعاً کیانوری راه به بیراهه می‌برد و چون از روی ایمان سخن نمی‌گوید دچار تناقضات بدی می‌شود. او یک جا می‌نویسد ملکی به طرف کودتاچیان رفت، در حالی که چهار صفحه قبل از آن (در ص ۲۳۴) به این عقیده رسیده که «پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بقائی به این نتیجه می‌رسد که ملکی به مصدق نزدیک شده است» و بلافاصله می‌افزاید «سمتگیری نیروی سوم عیناً همان سمتگیری مظهر بقائی بوده است»! کیانوری آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد تا ملکی را بی‌آبرو سازد. همه حرف‌ها در حمایت یا عدم حمایت از مصدق است. این چه سمتگیری واحدی است که دو نفر از مبداء، در دو سمت متضاد حرکت می‌کنند؟! اصلاً در این معادله دوری و نزدیکی، تناسبی وجود ندارد. بقائی از ۳۰ تیر شروع به دور شدن از مصدق کرد و ملکی از زمان نهضت نفت هیچ‌گاه از مصدق دور نبود تا نزدیک شود. او از هنگام تشکیل جبهه ملی تا پایان عمر

طرفدار جدی دکتر مصدق باقی بماند. نیروی سوم برای حمایت از نهضت و رهبری آن. از جان مایه می گذاشت که نمونه بارز آن در حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱ است. دلیل دیگر، نامه‌ای است که ملکی ۹ سال بعد یعنی در سال ۱۳۴۱ به عنوان «پدر بزرگوار ملت ایران» به دکتر مصدق نوشت و جواب صمیمانه‌ای است که دریافت کرد. باید این نامه را خواند تا به درستی قضاوت کرد کسی که به کودتاچیان پیوندد، هرگز قادر نیست چنین متنی تهیه کند. باز، در جنبه ملی سوم، زمینه همکاری صمیمانه دیگری پیش آمد که نشان داد از محدود سواران باقی مانده در کنار کاروانسالار، یکی هم خلیل ملکی است. این توهین به ملت ایران است که خوابنا شوند ملکی قبل از ۲۸ مرداد از مصدق برید و به کودتاچیان پیوست.

چون کیانوری اینک اعاده حیثیت اجتماعی و سیاسی خود را، علی‌رغم مخالفت‌های ویرانگرش علیه نهضت نفت و مصدق، در حمایت از مصدق و ملی شدن نفت می‌بیند، مخالفان خود را که یار صدیق مصدق بوده‌اند به این بهانه می‌کوبد که آنها از مصدق جدا شدند و به کودتاچیان پیوستند. کیانوری گمان می‌کند این نحوه چسباندن خود و دور کردن دیگران نسبت به سمبول مبارزات و طنخواهانه، او را به هر دو هدف می‌رساند: از طرفی خود را موافق جریان ملی نشان می‌دهد تا شاید سوابق مخالفت‌های مخرب او را با ملیت ایرانی جبران کند، و از طرف دیگر مخالفان خود را به صف دشمنان نهضت ملی می‌فرستد تا آنها را بدنام کند. کیانوری غافل است که لجن مال کردن دیگران، اسباب روسفیدی او را فراهم نمی‌آورد و همه این موارد به درستی در حافظه تاریخ ضبط شده است.

۲۱۲- الهام بخش نهضت ملی

زمانی که ملیون ایران تلاش می‌کردند شکست جنبه ملی دوم را که به خاطر «ندانم‌کاری‌ها» پیش آمده بود با تشکیل جنبه ملی سوم جبران کنند، درست مصادف است با نرد عشق باختن میان شاه و شوروی. حزب توده به تابعیت کورکورانه از شوروی، وسیله نشریات و رادیوهای خود مشغول حمد و ثنای شاه می‌باشد. شاه رهبر

مردمند و اصلاح طلبی است که عده‌ای «ملای مرتجع» سدّ راه اصلاحات مترقیانه او هستند. تقریباً همزمان با دوران خوش روابط میان کشور سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی و کشور شاهنشاهی «به مثابه هم پیمان امپریالیسم جهانخوار امریکا» قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توسط شوروی و حزب توده به سختی محکوم می‌شود. کیانوری که نزدیک شدن به کودتاجیان را ذنب لایغفر می‌داند (و حقّاً چنین است) حزب و کشور ممدوحش شوروی به نماینده عینی کودتای ۲۸ مرداد کرنش می‌کنند و تقرب می‌یابند. در چنین روزگاری خیال شاه از طرف حزب توده آسوده است، خطری او را تهدید نمی‌کند. بنابراین جبهه ملی سوم را در نطفه خفه و ملّیون را دستگیر می‌کند. ببینید خلیل ملکی، ۱۲ سال پس از کودتا، در آستانه محاکمه و محکومیت خود با چه شور و ایمانی به دکتر مصدق نامه می‌نویسد و او را همچنان الهام بخش نهضت ملی ایران می‌خواند:

تهران - نوروز ۱۳۴۴

رهبر معظم و پدر بزرگوار ملت ایران، جناب آقای دکتر مصدق
گرچه برای ما سربازان نهضت و جبهه ملی ایران عیدی وجود ندارد،
معذالک به مناسبت موقعیت خاص پایان سال، مخصوصاً ایام اعلام ملی
شدن صنعت نفت ایران به عنوان عید سیاسی با عرض سلام و تقدیم
ارادت، بدین وسیله عهد و پیمان خود را با آن رهبر بزرگ تجدید می‌کنیم.
در این روزها قلوب تمام سربازان پیر و جوان نهضت ملی ایران هماهنگ با
قلوب زندانیان سیاسی که آنجناب در رأس آنها قرار دارید می‌تپد و فکر
تمام خانواده‌ها به پشت میله‌های زندان متوجّه است. سوسیالیست‌های
امروزی اعم از آنها که در ایران و یا در خارج از ایران هستند، در تمام
مراحل مبارزات قبلی نیز همواره از افکار آن رهبر معظم ملهم بوده‌اند و
جمع و متحد شدن تمام نیروهای ملی را در کانون جبهه ملی با رهبری آن
جناب بهترین راه و رسم وصول به هدف تشخیص می‌داده‌اند. با کمال
تأسف در دورانی که آنجناب زندانی و محدود بودید، مدت‌ها از این
اتحاد... خبری نبود تا خوشبختانه سرانجام آنجناب خیلی به مورد حتی از